

تندرستی

میشل دوران

سید حبیب دوهی داد
بهاره ریاض



سرناسه: موران، میچل، *Moran, Michelle*
نویسنده: نادر نفرتاری / میشل موران؛ مترجم: حبیب گوهری راد
مشخصات نشر: تهران: رادمهر ۱۳۹۴
حجم: ۵۱۲ ص
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۷۳-۹۸-۲
یادداشت: فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا
موضوع: داستان: ایرانی - قرن ۲۱ م
رده بندی کنگره: ۳۲۴ / ۳۷۰۶۷
رده بندی دیو: ۱۳۰
شماره کتابخانه ملی: ۴۰۷/۵۰



Radmehr
Publication Complex



موسسه انتشارات
رادمه‌ر

نفرین‌های ملک‌های خورشید

مترجمان: سید حبیب توهری، راد - بهاره پاریاب

میرسان: آزاده زارع

مبدا چاپ: اول

صحافی: آفتاب

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۸۶۷۳-۹۸-۲

تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲ ۱۳۵۴۴۰۷

اثر: میشل موران

ناشر: رادمهر

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

چاپخانه: رادمهر

قیمت: ۲۷۵۰۰ تومان

آدرس ناشر: خیابان جیحون - نرسیده به هاشمی پلاک ۵۳۳ - طبقه دوم

تلفن: ۶۶۸۷۷۵۶۴

مقدمه

بدون تردید اگر در مکانی خلوت به دور از هیاهوی دربار بنشینم، به راحتی دراز خودکی خود، حتی پیش از شش سالگی ام را به خاطر آورم. درست همان طریقی بود که اویر مبهمی از میزهایی با پایه های خمیده، منقش به تصویر شیر که بر روی کاشی های براق قرار داشتند در ذهنم باقی مانده و هنوز هم می توانم رایحه های سرد و افاقیا را از صندوق هایی که پرستارم اسباب بازی هایم را در آن می بینم احساس کنم. یقین دارم اگر یک روز کامل را در تنهایی میان باغ های فرا به نشینم قادر خواهم بود تصاویر روشنی از صدای زنگوله های مقدس که برای من می زدند، داشته باشم. آرواح خبیثه در سراسر قصر طنین انداز می شد خلق کنم؛ قصری که هزاره در تمام آتشدان های آن عود می سوخت. اما تمام این تصاویر خیالاتی گنگ و مبهم اند، درست مانند یک پرده ی ضخیم که آن سوی آن پیدا نیست. نخستین خاطرات حقیقی من از رامسس^(۱) به زمانی پس می گردد که در معبد تاریک آمون^(۲) می گریستم. احتمالا آن شب برای هر راهری با وی به

۱- Ramses : زاده ی ایزد رع، نام سومین فرعون از سلسله ی نوزدهم فراعنه ی مصر، ملقب به

رامسس کبیر، ۱۲۱۳ - ۱۳۰۳ قبل از میلاد

۲- Amon : بزرگ ترین ایزد مصریان باستان، خدای زندگی و باروری و تجسد خورشید، پرستش

آمون از سلسله ی دوازدهم فراعنه تا سلسله ی بیست و یکم ادامه داشته است.

او التماس کرده بودم و شاید پرستارم آن قدر سرگرم مراقبت از شاهزاده پیلی^(۱) بود که حتی متوجه رفتن من نشده بود. خوب به خاطر دارم که از سرسرای تاریک معبد آمون گذشتیم و چهره‌ی رامسس را به خاطر می‌آوردم که به پرده‌ی نقاشی شده‌ی زنی می‌مانست که در مقابل ایزدبانو ایسیس^(۲) دست به دعا برداشته و از وی یاری می‌طلبد. من کودک شش ساله‌ی پرچانه‌ای بودم، اما آن شب خوب می‌دانستم که باید ساکت بمانم. همان طور که از میان روشنایی مشعل‌ها عبور می‌کردیم، با دقت تمام به نقاشی‌های خدایان می‌نگریستم. نخستین کلماتش را زمانی به من گفت که وارد عبادتگاه^۱ حبی شدیم.

«همین جا بمان.»

دستور او را اطاعت کرده تا می‌توانستم خودم را به سیاهی عبادتگاه کشاندم، اما او به تندیس ربه یک سیده‌ی آمون نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. نور پیه سوزها فضای اطراف خدایان را روشن کرده بود و رامسس در برابر خالق خود زانو زد. صدای سرباز قلچمان بلند شده بود که قادر به شنیدن زمزمه‌های او نبودم و تنها آخرین کلماتش به گوشم رسید:

«آمون به او کمک کن. او شش سال بیش‌تر با "ارد لطفاً" اجازه نده

۱ - Pilly

۲ - Isis : در مصر باستان یکی از دختران نوت (آسمان) و گب (زمین)، خدای طبیعت و باروری، مظهر پاکی و اخلاق و هوش، او گاهی باناجی متشکل از دو شاخ گاو و خورشید تصویر شده و گاه با بال‌های گسترده برای حمایت و محافظت. ایسیس ایزدبانوی زیبایی و سحر و جادو نیز بوده و از آن به عنوان نماد «مادر» یا «همسر» نیز استفاده می‌شده است.

آنوبیس^(۱) او را همراه خود ببرد. هنوز برای او خیلی زود است.»
از آن سوی درب عبادتگاه صدای خش خشی شنیده شد و بعد صدای واضح تر سندانهای یک نفر رامسس را متوجه کرد که در آن جا تنها نیست. رامسس بلند شد و اشک هایش را پاک کرد. در عین حال مردی مانند یک پلنگ از آن سوی تاریکی به درون جهید. من نفسم را در سینه حبس کرده بوده. مردی که وارد شد کاهن اعظم بود که پوست پلنگی بر شانه انداخته و چشم چپش درست مانند یک کاسه ی خون بود.

کاهن پرسید: «پادشاه کجا هستند؟»
رامسس با شجاعت یک پرنه ساله، پا به دایره ی نورانی چراغ ها گذاشت و گفت: «داخل قصر هستند. بکاهن. پدرم لحظه ای از کنار خواهرم دور نمی شوند.»

- «پس مادرشان کجاست؟»
- «او هم کنار خواهرم مانده است. پزشکان می گویند او به زودی می میرد.»
- «خوب به این ترتیب پدرتان شما بچه ها را رستگار تا از خدایان یاری بطلبید!»

تازه متوجه دلیل حضورمان در آن جا شدم.
رامسس با صدایی بلند گفت: «اما من با آمون پیمان بستم که هر آن چه در

۱ - Anubis : ایزد مرگ در مصر باستان، با سری همچون سر شغال، ایزدی که قلب مردگان را برای این که تشخیص دهد آیا می توانند به سفر ابدی بروند یا نه بر روی کفهی ترازوی عدالت خود می گذاشته است. سر این ایزد به این دلیل همچون سر شغال تصویر شده که در «دره ی خدایان»، گورستان مصریان باستان، شغال های فراوانی زندگی می کردند که مصریان باستان آن ها را دستیاران رب النوع مرگ، آنوبیس، می دانستند.

آینده بدان دست یابم، از آن او خواهد بود.»

- «پدرتان مرا احضار نکرده‌اند؟»

- «چرا شما را احضار کرده و خواسته‌اند هر چه سریعتر به قصر بیایید. اما

آیا شما فکر می‌کنید که آمون او را شفا خواهد داد؟»

کاهن اعظم لحظاتی روی کاشی‌های عبادتگاه قدم زد و گفت: «چه کسی از آینده آگاه است؟»

اما من با تضرع زانو زده‌ام، هر آن‌چه داشتم به او پیشکش کرده‌ام و

مراسم دعا را درست همان‌گونه که به من گفته بودند انجام دادم!

کاهن اعظم با عجب گفت: «شما به معبد من آمده‌اید... درست، اما خود فرعون که نیامده‌اند!»

رامسس دست مرا سرفه‌رمانی ردای کاهن را گرفته و به دنبال وی

رفتیم. صدای شیپورها، سکوت و شکست. وقتی کاهنان را در آن

رداهای سفیدرنگ و بلند دیدم، به‌النوع مومیایی شده‌ی اسیریس^(۱) در

برابرم شکل گرفت. صورت‌هایشان در سایه‌ی سیاهی قابل تشخیص نبود،

اما زمانی که همه‌ی آن‌ها جمع شدند کاهن اعظم فریاد زد: «به قصر

مالکاتا^(۲) می‌رویم!»

بشت سر مشعل‌هایی که پیشاپیش مان نورافشانی می‌کردند، سه‌ی سیاهی

۱ - Osiris : همسر ایزدبانوی ایسیس و قاضی مردگان که به دست برادر خود ست کشته و تکه‌های

جسدش در سراسر مصر پاشیده شد. از زمانی که ایسیس تکه‌های جسد او را در کنار هم گذاشته و به او جان

دوباره بخشید، او نماد زندگی ابدی شد. اسیریس معمولاً به صورت مردی ریشدار با لباس مومیایی تصویر

قدم برداشتیم. در آن سرمای ماه میچیر^(۱)، ارابه‌هایمان با سرعت به سوی رود نیل در حرکت بودند. سپس به قصر وارد شدیم و توسط گارد سلطنتی به داخل تالار راهنمایی شدیم.

کاهن اعظم پرسید: «خانواده‌ی سلطنتی کجا هستند؟»

- «داخل اتاق خواب شاهزاده خانم هستند جناب کاهن.»

کاهن در حالی که به سمت پله‌ها می‌رفت پرسید: «هنوز زنده است؟» رامسس که دیدم هیچ کس پاسخ نمی‌دهد، ناگهان از جا کنده شد و شروع به دویدن کرد. من هم به از تاریکی تالارهای قصر می‌ترسیدم، به دنبال او دویدم. رامسس می‌گریست و می‌گفت: «نه پیلی!... صبر کن!...»

او پله‌ها را یکی در میان بالا برد و دو نگهبان مسلح که جلوی درب ورودی اتاق شاهزاده خانم ایستاده بودند راه را برای او باز کردند. رامسس درب‌های بزرگ چوبی را گشود و ایستاد. بافت به تاریکی چشم دوختم. هوای اتاق آکنده از بوی غلیظ دود بود. و ملکه بر بالین پیلی خم شده و می‌گریست. در آن سوی اتاق که نور چراغ در غلغلان را روشن نمی‌کرد، فرعون تنها و در سایه ایستاده بود.

رامسس زیر لب زمزمه کرد: «پیلی...» و باز هم در حالی که گریه می‌کرد او را صدا کرد. اهمیتی نمی‌داد که برای یک شاهزاده شایسته نخواهد بود که دیگران گریه‌ی او را ببینند. به سوی بستر خواهر دوید و دست او را گرفت. چشم‌های دخترک بسته بود و دیگر سینه‌ی کوچکش از سرما نمی‌لرزید. ملکه‌ی مصر در کنار بالین او به تلخی می‌گریست.

- «رامسس، باید دستور بدهی ناقوس‌ها را به صدا درآورند.»

رامسس به پدر نگاه کرد و احساس کرد فرعون مصر خود با مرگ دست و پنجه نرم کرده. فرعون ستی^(۱) با سرگفته‌ی او را تأیید کرد و گفت: «برو.»
 رامسس حق‌حق‌کنان گفت: «اما من تلاش زیادی کردم!... من به آمون التماس کردم!»

ستی از آن سوی اتاق به سمت رامسس رفت، دست‌های خود را دور شانه‌های پسرش حلقه کرد و گفت: «این را می‌دانم. حالا باید به آن‌ها بگویی ناقوس‌ها را به صدا درآورند، زیرا اکنون آنوبیس او را برده است.»
 اما من می‌دانستم که رامسس هرگز تحمل تنهایی پیلی را نداشت، زیرا او مانند من از تنهایی می‌ترسید و حتی صدای گریه‌ی دیگران نیز او را می‌ترساند. رامسس آن‌تنی منتظر ماند، اما لحن پدرش تقریباً "آمرانه بود: «برو.»

رامسس به من نگاه کرد و من دستم که باید او را همراهی کنم. در حیاط دربار کاهنه‌ای پیر و فرتوت هما، طور که نگوله‌ی برنزی را در دستان خود می‌فشرد گفت: «روزی آنوبیس به سراغ ما می‌آید خواهد آمد.» و گرمای نفس‌هایش در سرمای شب، مانند مه در راه پخش شد.

رامسس فریاد زد: «اما نباید در شش سالگی... سراغ او می‌آمد... آن هم درست زمانی که من این همه به آمون التماس کرده بودم تا او را زنده نگه دارد!»

لب‌های کاهنه‌ی پیر به خنده‌ی منزجرکننده‌ای گشوده شد و گفت: «خدایان هرگز به حرف‌های یک بچه گوش نمی‌دهند. به واسطه‌ی کدام کار بزرگت آمون باید به درخواست پاسخ دهد؟... در کدام جنگ‌ها پیروز شده‌ای؟...»

کدام بنای تاریخی را برای خدایان ساخته‌ای؟...»

من پشت رامسس پنهان شده بودم و هیچ یک تکان نمی‌خوردیم.

کاهنه ادامه داد: «آمون نام تو را در کدام جایگاه خواهد شنید تا تداعی‌کننده‌ی نام و خاطره‌ی تو باشد، آن هم در میان هزاران نفری که هر روز از وی باری می‌طلبند؟»

صدای رامسس را شنیدم که زمزمه کرد: «هیچ کجا!»

و کاهنه با قاطعیت گتیه‌ی او را تأیید کرد و هشدار داد: «اگر خدایان نتوانند نام تو را به خام آویزند، هرگز قادر به اجابت دعاهايت نخواهند بود!»
